

Laughter is the best medicine

(Sermon by Cheryl Williams, preached at Footscray Baptist on June 14th, 2026 – Gensis 18:1-15 & 21:1-7)

پدر بزرگ من مردی شوخ طبع، تیزهوش و شوخ طبعی بسیار خشکی بود. او هر هفته یا هر ماه یک کتاب/مجله می‌گرفت، هر زمان که منتشر می‌شد، ممکن است برخی از شما آن را به خاطر داشته باشید - ریدرز دایجست، هنوز هم موجود است. در آن بخشی به نام "خنده بهترین دارو است" وجود داشت، من فقط آن بخش از نسخه او را آماده می‌کردم.

در کودکی، او همیشه مرا مسخره می‌کرد. او دو ترفند داشت که همیشه باعث خنده من می‌شد، گاهی اوقات حتی از شدت خنده روی زمین می‌افتادم. من می‌دانستم که او می‌خواهد پاهایم را قلقلک دهد، اما هرگز آماده نبودم و او آنها را قلقلک می‌داد تا اینکه از خنده جیغ می‌زدم. ترفند دیگرش این بود که در فنجان چای‌اش شکر می‌ریخت و بعد با پشت قاشقش (بعد از اینکه خنک شد) دستم را با آن لمس می‌کرد. من می‌دانستم که هر بار شکر می‌آید، هر بار پیش‌بینی‌اش را می‌کردم، اما همیشه غافلگیرم می‌کرد و هر دو فقط می‌خندیدیم و می‌خندیدیم.

چه چیزی شما را می‌خندانند؟ آیا کم‌دین مورد علاقه‌ای دارید؟ من اوایل امسال سامی جی را در کنسرت دیدم و او خیلی خنده‌دار بود. فکر می‌کنم شوخی‌های سیاسی که در طول مسیر می‌کند را دوست دارم. اما شان میکالف و داون فرنچ را هم دوست دارم.

شاید چیزهای مسخره‌ای که در طبیعت می‌بینید شما را به خنده می‌اندازد. یا شاید تماشای بازی یک کودک یا پاسخ دادن به یک سوال. یک خنده خوب، ریزخنده، پوزخند برای شما خوب است. سارا خندید.

سارا با ابراهیم ازدواج کرده است. او در این داستان کاملاً پیر است. آنها بسیار ثروتمند هستند، تا حدی به این دلیل که ابراهیم از زیبایی او سوءاستفاده کرد، او را به عنوان خواهر خود جا زد و وقتی در مصر زندگی می‌کردند، او را به عنوان عضوی از حرمسرای فرعون به او داد. این منجر به تصاحب گوسفندان، گاوها و بردگان توسط او شد. تنها چیزی که آنها نداشتند فرزند بود، خب ابراهیم فرزند داشت، او از برده‌شان هاجر فرزندی به نام اسماعیل داشت، اما سارا نتوانسته بود فرزندی داشته باشد. در آن زمان، بی‌فرزند بودن مشکل‌ساز تلقی می‌شد، به نوعی خدا با شما مهربان نبود. مشکل این بود که خدا به آنها وعده فرزند، نوه، نتیجه، به تعداد ستارگان آسمان یا دانه‌های شن ساحل داده بود، اما افسوس که آنها فرزندی نداشتند.

با این حال، سارا نیز به اندازه همه ما نقص دارد، در کتاب پیدایش درباره رفتار وحشتناک او با هاجر بیشتر خواهیم خواند، اما بیشتر از آن در روز دیگری.

او پس از پختن کیک برای پذیرایی از بازدیدکنندگان، از چادر به صحبت‌های آنها گوش می‌دهد و مکالمه آنها را می‌شنود. او در عرض یک سال صاحب فرزندی خواهد شد، که در سن و مرحله زندگی او مضحک است، جای تعجب نیست که خندید.

یک خاخام زن باور ندارد که او به خودش خندیده است، بلکه فکر می‌کند سارا یک خنده‌ی بزرگ و از ته دل، خنده‌ای از روی ناباوری مطلق، سر داده است. او این را با خنده‌ی ابراهیم در فصل ۱۷ مقایسه می‌کند، تقریباً همان چیزی که سارا اکنون از طریق استراق سمع می‌شنود، اینکه در پیری بچه‌دار خواهد شد، به ما گفته شده که او از خنده به زمین می‌افتد - خنده‌ای بلند، خنده‌ای بلند، خندیدن در برابر خدا، نه خندیدن به خودش. متنی که او پیشنهاد می‌دهد به نظر

می‌رسد که خندیدن ابراهیم اشکالی ندارد، خوب است در حالی که خنده‌ی سارا از نوع «شیطانی» است. او این را نمی‌پذیرد زیرا آنها دقیقاً به یک چیز می‌خندند. سارا خندید.

او با ناباوری می‌خندد، اما شاید در خفا از شادی به ایده بچه‌دار شدن خودش هم می‌خندد. او زنی است که امیدش را برای داشتن همان چیزی که می‌خواست - یک بچه - از دست داده بود. او با امید می‌خندد. آیا او به این ایده می‌خندد که درد و شرمش از بین خواهد رفت - این قطعاً چیزی برای لذت بردن بود.

چه به خودش بخندد و چه واقعاً به خودش بخندد، یکی از بازدیدکنندگان حرف‌هایش را از نزدیک می‌شنود. آنها از ابراهیم می‌پرسند که چرا خندیده است - مطمئناً واضح است.

سارا در حال خندیدن غافلگیر شده است و مانند بسیاری از ما در آن موقعیت، او انکار می‌کند. سپس این گفتگوی لذت‌بخش را داریم که در آن چیزی وجود دارد که به نظر من کمی شوخی است تا سرزنش - نه من نکردم، اوه بله تو کردی، نه من نکردم، اوه بله تو کردی!

همراه با شوخی، حقیقتی هم وجود دارد - آیا چیزی برای خداوند بیش از حد شگفت‌انگیز است؟

آیا وجود دارد؟ شاید سارا کمی به آن شک داشت تا اینکه فرزندش اسحاق از راه برسد. پاسخ آنها به این معجزه در میانشان، این است که کودک را اسحاق بنامند. نام اسحاق به معنای خنده است. او اذعان می‌کند که خدا خنده را به او بخشیده است - به شکل یک پسر و در لذتی که نه تنها او، بلکه تمام کسانی که داستان را می‌شنوند، جامعه‌اش و فرزندانش را نیز به ارمغان خواهد آورد. خنده این داستان را احاطه کرده است.

خنده بیانگر ناباوری، لذت، امید و شادی از یک معجزه است.

خنده بهترین دارو در مورد سارا است.

هیچ چیز برای خدا خیلی شگفت‌انگیز نیست.

از این داستان چه می‌توانیم بگیریم؟

خنده داروی خوبی است - می‌تواند ما را به هم پیوند دهد، می‌تواند یک رهایی جسمی و روانی باشد. می‌تواند لذت، ناباوری، شادی و امید را ابراز کند.

وقتی نوجوان بودم، نسبتاً جدی بودم و یکی از دوستان گروه جوانانم که به عنوان یک لاریکین واقعی، همیشه شوخی می‌کرد، پوستری به من داد تا روی دیوار اتاق خوابم نصب کنم. پوستر از آن و اندی ژنده‌پوش بود؛ آنها عروسک‌هایی بودند که جانی گرول در دهه ۱۹۱۰ به عنوان راهی برای زنده نگه داشتن یاد دخترش، که در کودکی فوت کرده بود، ساخت. آنها بعداً به یک مجموعه کتاب، یک فیلم و یک نمایش موزیکال تبدیل شدند.

روی پوستر این کلمات نوشته شده بود - خودت را خیلی جدی نگیر. دوستم داشت به من یادآوری می‌کرد که بخندم، به خودم بخندم، به زندگی بخندم، به چیزهای دیوانه‌واری که در طول سفر زندگی برایم اتفاق می‌افتد بخندم.

بیایید به دنیای بیرون برویم، خنده‌هایمان را با هم تقسیم کنیم، به یکدیگر کمک کنیم تا بخندند و به همه یادآوری کنیم که هیچ چیز برای خدا خیلی شگفت‌انگیز نیست.

خنده اغلب بهترین دارو است. آمین.